

## گفتگو درباره‌ی سرنوشت‌های دگرگون شده در عاشورا

**سؤال:** این داستانِ دگرگون‌شدگی‌ها تا چه میزان به توجه یا عدم توجه به ندای درون، وجدان و پیام‌های فطری مربوط است؟

**پاسخ:** بحث فطرت، خیلی نقش دارد. لقمه‌ها، انتخاب‌ها و در واقع چگونگی رسیدن به آن لقمه‌ها که گفتید، همان طریقه‌ی زیست انسان است. گوشت و خون انسان، وجود انسان، همه با نحوه‌ی زیست انسان شکل می‌گیرد. لقمه، تجسم همین معناست. مثلاً اینکه می‌گویند لقمه‌ی حرام، در عاشورا هم دارد؛ «مُلِّتْ بُطُونُكُمْ مِنَ الْحَرَامِ»، این در واقع فقط همان لقمه‌ای نیست که انسان می‌خورد. اینکه کسی لقمه‌ی حرام بخورد، یعنی یک نوع زیست دارد؛ تمام روز و شبش، کسبش، رفتارش و ارتباطاتش بر همان اساس است. طبیعتاً اعمال قبلی انسان، از او شخصیتی می‌سازد که این، یکی از چیزهایی است که شاید راحت‌تر بتوان بیان کرد، چون در قالب لقمه، تجسم بیشتری پیدا می‌کند.

«ندای درون» هم طبیعتاً بخشی از همین شخصیت و هویت انسان است. انسانی که به شکل‌های مختلف، هویت خودش را منفی کرده، هرچند ظاهر درستی هم داشته باشد، ندای درونش دیگر خفه می‌شود. یعنی همه‌ی این‌ها با هم یک حقیقت واحدند و از هم جدا نیستند.

حقیقت انسانیِ شمر با حقیقت انسانیِ من یا با امام حسین (ع) تفاوتی ندارد؛ اما آن چیزی که در این ظرف ریخته شده، گاهی این ندا را خفه می‌کند و گاهی آن را آشکار می‌سازد. بنابراین، نتیجه نیز بر همان اساس حاصل می‌شود.

**چکیده سوال:** سؤال این است که انتخاب‌های انسان‌ها، چه فرد معمولی، چه فرد مطرح در تاریخ چه ... آیا در نهایت به این انتخاب بنیادین می‌رسد؟ الگوی پویای مطلوب چیست؟

به نظر می‌آید عادی‌ترین انسان‌ها هم باید برسند. با همان انتخاب‌های سطحی و محافظه‌کارانه‌ای که انجام می‌دهد، در سطح انتخاب‌های بنیادین قرار می‌گیرند. گویا الگوی پویایی از سرنوشت دگرگون شده برای همه ما وجود دارد. نقطه‌ای وجود دارد که باید انتخاب بنیادینمان را انجام دهیم. نه انتخاب و سرنوشت از قبل مشخص شده، بلکه پویا...

**پاسخ:** بحث، این است که آیا انسان به انتخاب‌های بنیادین خودش می‌رسد یا نه. انسان‌هایی که مرتبه‌ی بلندی از انتخاب‌ها را دارند، یا در مرتبه و دره عمیقی از سعادت یا شقاوت قرار گرفته‌اند، خودبه‌خود تمام زندگی و

انتخاب‌هایشان، هرچه که باشد، انگار جهان و کائنات آن‌ها را به سمت همان انتخاب‌هایشان می‌کشاند. البته رفتارهای این جهانی آن‌ها هم بسیار مؤثر است، اما انتخاب‌های بنیادین، تأثیر بیشتری دارند و پیوسته آن‌ها را به همان سمت سوق می‌دهند و در نهایت، تا حد زیادی به آن نزدیک می‌شوند؛ هرچند باز هم کم‌وزیاد دارد.

اما انسان‌های متوسط، نه به آن معنایی که ما می‌گوییم، بلکه کسانی که اصولاً انتخاب‌های بلندی ندارند و نهایت انتخابشان این است که بخورند، بخوانند و زندگی کنند، انتخابشان آن‌قدر بلند و مهم نیست که بخواهد مسیرشان را تغییر دهد. بنابراین، کسی که اساساً برای آمدن به این جهان، هدفی جز همین زندگی عادی و انجام چند کار روزمره ندارد، تفاوت چندانی نمی‌کند که به کدام سمت برود. حضور او در این جهان، مثل خس‌وخشاکی است که در سیلاب افتاده باشد؛ حالا این طرف برود یا آن طرف برود، تفاوت زیادی نمی‌کند.

این غیر از کسی است که تصمیم گرفته در این مسیر، حتماً به یک نقطه‌ی خاص برسد؛ خودش را به دریا برساند، به اقیانوس برسد، یا قله‌ای را فتح کند. یا برعکس، در مسیر شقاوت، مقصد مشخصی را دنبال کند. در این صورت، به طور طبیعی، جهان پیوسته او را به همان سمت نزدیک می‌کند. هرچه انتخاب‌های این جهانی او تناسب بیشتری با آن مقصد داشته باشد، بیشتر به آن نزدیک می‌شود؛ هرچند باز هم شدت و ضعف دارد و این گونه نیست که حتماً به همان نقطه برسد.

کسانی هم که یک هدف و ایده‌ی جدی دارند، مثل کسی که دین محکمی دارد، یا محبت اهل‌بیت(ع) را انتخاب کرده، یا در این جهان کارهای خیر را برگزیده، یا حتی کسی مانند چه‌گوارا که در ظاهر ایمان دینی ندارد، این‌ها خودبه‌خود انتخاب‌های بنیادین و بلندی دارند. مثلاً کسی که با اهل‌بیت(ع) ارتباط گرفته، علی‌القاعده باید انتخاب محکمی داشته باشد. چنین کسی، انسان متوسط به آن معنا نیست؛ هرچند در این جهان، در زندگی معمولی و توسط گرفتار باشد. بنابراین، تا حد زیادی تقدیرات این جهانی او تحت تأثیر همان انتخاب بنیادین قرار می‌گیرد. یعنی یک شیعه‌ی معمولی، یا یک مسیحی معمولی، یا یک اهل سنت معمولی، یا حتی یک کمونیست که اهل مبارزه است، انسان معمولی‌ای است، اما اهل مبارزه است، جدیت دارد و پای حرفش ایستاده است، این‌ها، به طور طبیعی، کسانی هستند که زندگی و تقدیراتشان به شدت تحت تأثیر همان انتخاب بنیادینشان قرار می‌گیرد. این تقدیرات باعث می‌شود، به این راحتی آب خوش از گلویشان پایین نمی‌رود؛ چون انتخاب خودشان است، ولو اینکه مثلاً مارکسیست باشند.

اما شما همین بقال سر کوچه را نگاه کنید. می‌بینید برای اینکه در جنسی که می‌دهد حتی یک ذره کم نگذارد، کلی وقت و نیرو صرف می‌کند. در ظاهر، انسان معمولی‌ای است؛ نه در این دنیا اثر خاصی دارد، نه درس خوانده است، نه

استاد دانشگاه است، نه کارگردان است و نه، مثلاً، مثل من روحانی یا آیت‌الله است؛ اما در باطن عالم، ممکن است انتخاب‌های بسیار محکمی کرده باشد. علی‌القاعده، همین که برای یک قران بالا و پایین این قدر حساس است. این فرد، به دلیل انتخاب محکمی که کرده، تقدیراتش تا حد زیادی زندگی‌اش را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ یعنی ورشکست می‌شود، پولدار می‌شود، یا اتفاقات دیگری برایش می‌افتد. به‌طور طبیعی، انسان نمی‌فهمد چرا این گونه شده است؛ اما معلوم است که چیزی در درون او وجود دارد، انتخابی کرده و هدفی دارد. وقتی به سمت آن هدف حرکت می‌کند، چون انتخاب خودش است، زندگی‌اش نیز تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد. بنابراین، تقدیرات به‌طور طبیعی او را به سمت همان انتخاب بنیادین می‌برند و تا حد زیادی نزدیکش می‌کنند؛ چون تقدیرات، همراه با آن بنیانی که انتخاب کرده، دست‌به‌دست هم می‌دهند و این زندگی روزمره که در ظاهر متفاوت را رقم می‌زنند؛ این ظاهر که انگار کاری به هیچ چیز ندارد، با آن باطن که در برابرش قرار دارد و عالمی که با هزاران و میلیاردها کهکشان او را اداره می‌کند، نمی‌گذارد این انتخابش به‌راحتی و در یک مسیر عادی طی شود. این گردونه را به هم می‌زنند؛ مدام گردونه به هم می‌خورد و خود فرد نمی‌فهمد چرا این گونه شده است. چرا باید این همه بلا بر سر من بیاید؟ یا برعکس، چرا این همه به من خوش می‌گذرد؟

هر دو حالت، در واقع، نشان‌دهنده‌ی این است که هویت بنیادین انسان و این عالمی که در خدمت انسان قرار دارد، دست‌به‌دست هم داده‌اند؛ یا به انسان خوش می‌گذرد، یا بد می‌گذرد، یا تغییرات به این سمت و آن سمت رخ می‌دهد. خود انسان هم خیلی تعجب می‌کند که مثلاً همه در این شرایط اوضاعشان بد است، چرا من این گونه نیستم؟ یا برعکس، همه حالشان خوب است، چرا من بدم؟ دلیلش همان است.

اما اینکه وقتی انسان را به سمت آن انتخاب بنیادین می‌برند، علامتش چیست؟ در حوادث و حالات مختلف متفاوت است. در جاهایی که یک ندای عمومی پیدا می‌شود، علامتش همان چیزی است که شما فرمودید؛ یعنی دعوتی که انسان می‌بیند و احساس می‌کند انگار باید از جا کنده شود، حرکتی بکند و چیزهای جدیدی در او پدید بیاید. بالاتر از همه، زمانی است که حضرت ظهور می‌کنند که آن علائم در اوج خودش ظاهر می‌شود. اما به شکل‌های دیگر هم این حالت وجود دارد. در زندگی عادی، وقتی عامل بیرونی وجود ندارد و بیشتر مسئله درونی است، علامت انتخاب بنیادین انسان این است که به نوعی همهی وجود او، با عمق، وسعت و تمام انرژی‌اش بسیج می‌شود. این یکی از علائم است؛ چون در نقاط خاص، علامت همین است. علامت این است که وجود انسان شروع می‌کند به روشن شدن. در جایی قرار می‌گیرید و می‌بینید آن نیروی وجودی شما که تا آن

زمان خواب بوده، ناگهان بیدار شده است. این علامت آن است که انسان به عمق وجود خودش نزدیک شده است.

در بعضی افراد، علامت اینکه فرد مستقیماً به سمت یک حرکت وجودی می‌رود، این است که از هر جهت و از هر حیث که نگاه می‌کنید، نه دنیایش درست است و نه آخرتش؛ همه چیز خراب است. نمونه‌ی خیلی اعلای آن، زندگی‌نامه‌ای است که از مرحوم آقای قاضی نقل می‌کنند. زندگی عادی او یک بن‌بست مطلق بوده است تا آخر. زندگی معنوی‌اش هم خودش، مثلاً، می‌گوید: «چهل سال من این گونه بودم؛ همه چیز بن‌بست بود.» من در نوشته‌های آقای پهلوانی دیدم که از قول علامه نقل کرده بود؛ آقای مرنندی، که دوست و شاگرد آقای قاضی و دوست علامه بود، گفته بود: «آقای قاضی ما را خَسِرَ الدنیا و الآخرة کرد.» «خسر الدنیا و الآخرة» در نظر ما تعبیری منفی است، اما علامه آن را نوعی زرنگی و امر مثبت تلقی می‌کرد. واقعاً هم همین‌طور است.

خدمت شما عرض کردم، در اوایل طلبگی، حدود بیست و یک سالگی، که خیلی ابتدایی بودیم و من در شرایط خیلی ویژه‌ای بودم؛ مثلاً دهی اول جنگ و سال‌های آغازین آن بود، پدر، برادر، علامه و تقریباً همه چیز را از دست داده بودیم. بعد، پیش آقای بهاء‌الدینی می‌رفتم. ایشان خیلی هم به من لطف داشتند. من می‌رفتم و شکایت می‌کردم؛ بیشتر هم شکایت‌ها درباره‌ی همین امور روحی و معنوی بود که اینجا خراب است، اینجا نمی‌شود، آنجا فلان است و امثال این‌ها. هر چه می‌گفتم، بعد آقا می‌فرمودند: «خوب شد، خوب شد. آره، خوبه، خوبه.»

می‌گفتم: «چه چیزی خوب است؟ من دارم از بدی می‌گویم.»

یعنی درست برعکس است. وقتی کار به بن‌بست می‌رسد، علامت این است که داری به آن نقطه نزدیک می‌شوی. این زندگی که مختل شده، خیلی خوب است.

حالا ما نمونه‌هایی دیگر هم داریم؛ مثل یکی از دوستانی که اینجا حضور ندارد، به من مراجعه می‌کردند و من همین‌طور می‌گفتم. بعد از مدتی، وقتی چیزی می‌نوشت، می‌گفت: «منی خواهم این را بگویم، چون اگر بگویم، می‌گویید خوب شده، الحمدلله!»

واقعاً هم خوب بود؛ یعنی واقعاً وقتی وضعیت این گونه می‌شد، در بن‌بست‌هایی که کارد به استخوان می‌رسید تازه معلوم می‌شد که فرد در مسیر درست افتاده است. اما الگوی واحدی که همیشه بتوان برای همه بیان کرد، من نتوانستم پیدا کنم؛ ولی برای انواع مسیرها، در شرایط مختلف، می‌شود الگوهای پیدا کرد که نشان بدهد فرد در کجا به انتخاب بنیادینش نزدیک‌تر شده است.

**سؤال:** فرض کنید در مورد زندگینامه «زهیر بن قین»، ای بسا انتخاب بنیادینش را بعد از این واقعه انجام داده باشد، با وجود خطا یا تردید و نقص مهم برهه‌ای از زمان، آن الگو بهش بگوید: «ببین بازهم راه باز است.» یا در مورد «مختار» که بعد از عاشورا اقدامات مهمی کرد...

**پاسخ:** بله. راه باز است و این فضای درستی است. یعنی در هر حال، ما نمی‌توانیم، همان‌طور که الآن شما اشاره کردید، بگوییم حتماً کسی که جزو شهدای کربلا نبوده، در آن عالم «یوم تبلی السرائر» از یک شهید کربلا پایین‌تر است. ما چنین چیزی را نمی‌دانیم. ممکن است حتی یکی از آن‌ها بالاتر باشد. اصلاً نمی‌توانیم بگوییم. ما فقط می‌دانیم که آن‌ها جایگاه والایی دارند، اما اینکه دیگران چه جایگاهی دارند را نمی‌دانیم. به همین خاطر، وقتی یکی از دوستان اشاره‌ای به آن جلسهی «معرفت انتخاب» داشتند که در جلسه نگارش مطرح شده بود و بعداً هم به صورت مکتوب تنظیم شد و در آن، سرنوشت چهار نفر مطرح شده بود، گفتم خیلی از آن‌ها ممکن است در عالم واقع، از برخی شهدای کربلا یا حتی از بعضی بازماندگان و عقب‌ماندگان این مسیر، بالاتر باشند. ما واقعاً نمی‌توانیم درباره‌ی این‌ها سخنی قطعی بگوییم. زبان ما در اینجا بسته است. فقط می‌توانیم کلیاتی را بیان کنیم.

همان‌طور که الآن شما اشاره کردید، ممکن است در عالم واقع، وقتی روز قیامت فرا برسد و اسرار آشکار شود، معلوم شود که مثلاً همین فردی که از قافله بازمانده، از بعضی دیگر بالاتر بوده است. از کجا می‌دانیم؟ مثلاً آیا «محمد بن حنفیه» که اصلاً همراه حضرت نبوده، حتماً شأنش پایین‌تر است؟ ما نمی‌دانیم و اصلاً نباید درباره‌ی این مسائل قضاوت کنیم. این‌ها مربوط به حقیقت انسان است که بسیار پیچیده است و ما هیچ حقی برای داوری درباره‌ی آن نداریم. فقط می‌توانیم کلیاتی را بیان کنیم.

**سؤال:** این انتخاب بنیادین کلاً چیست؟ ما به هر حال باید انتخاب کنیم، اگر مختصات این انتخاب بنیادین را بدانیم، شاید بهتر بتوانیم در موردش عمل کنیم. واقعا چه بوده که «آقای قاضی» که در زندگی‌اش که درهای زیادی برویشان بسته بوده، فکر می‌کردن بیشتر در مسیر بوده‌اند و نزدیک‌تر به انتخاب بنیادینشان. یا من چطور بفهمم اگر در شرایط سختی باشم، نزدیک‌ترم به انتخاب بنیادینم؟

## پاسخ:

این بحث سه بخش دارد.

۱- یک بخش، راجع به شخصیت‌های تاریخی است. در مورد شخصیت‌های تاریخی می‌توانیم به صورت نمادین مطالبی بگوییم و از آن‌ها برای به دست آوردن یک **تصور کلی درباره‌ی انتخاب انسان** استفاده کنیم؛ از انتخاب‌های روزمره‌ی انسان گرفته تا انتخاب‌های کلان‌تر، و باز کلان‌تر، تا جایی که به «عهد الست» می‌رسد.

۲- بخش دوم، شخصیت‌های معاصر هستند که برای ما الگو محسوب می‌شوند؛ مانند مرحوم آقای قاضی و امثال ایشان. درباره‌ی این‌ها هم می‌توانیم تا حدی سخن بگوییم.

مثلاً مرحوم آقای قاضی و مرحوم آقای بهاری همدانی، هر دو در این مکتب سلوکی جایگاه بسیار بلندی دارند. درباره‌ی مرحوم آقای قاضی نقل می‌کنند که هر روزی که فقرش شدیدتر بود، حالات توحیدی‌اش هم شدیدتر می‌شد. در یکی از حوادث - که در کتاب آمده و بحثش مفصل است - علامه در همان شعر معروف «پیر خرد پیشه‌ی نورانی‌ام...» به این ماجرا اشاره کرده است. داستانش مفصل است؛ اینکه ایشان مشکلی داشته، پیش مرحوم آقای قاضی می‌رود و شکایت می‌کند، اما می‌بیند خود آقای قاضی به مراتب وضعیت سخت‌تری دارد. منظورم همان عبارتی است که می‌گفتند: «یک می‌گفت و ده می‌خندید.»؛ یعنی هرچه فقر شدیدتر می‌شد، حالات توحیدی او هم بیشتر می‌شد.

اما مرحوم آقای بهاری همدانی، که ایشان هم جایگاه بسیار بلندی دارند و استاد مرحوم آقای قاضی بوده‌اند - و مرحوم آقای قاضی هم خیلی متأسف بوده که موفق به دیدار ایشان نشده، چون دیر به نجف رسیده و پیش از آن، مرحوم آقای بهاری از دنیا رفته بودند - برعکس، وضع مالی خوبی داشته است. من از آقای پهلوانی شنیدم - نمی‌دانم سند تاریخی هم دارد یا نه - که ایشان طلافروشی داشته است و هر روزی که اوضاع مالی‌اش بهتر بوده، حالات توحیدی‌اش هم بهتر می‌شده است.

یعنی دو نمونه‌ی کاملاً متفاوت.

۳- اما درباره‌ی خودمان، می‌توانیم دقیق، روشن و واضح بفهمیم که نقطه‌ی «الف» نقطه‌ی انحراف ماست، نقطه‌ی «ب» نقطه‌ی هدایت ماست، نقطه‌ی «ج» نقطه‌ی پرش ماست و نقطه‌ی «د» جایی است که می‌توانیم به قله برسیم.

البته این در چه زمانی ممکن است؟ زمانی که انسان به اندازه‌ی کافی وارد آن حلقه‌ها شود؛ همان حلقه‌های محاکمات. درست مثل همان بحثی که در دهه‌ی اول محرم خدمت دوستان عرض کردم؛ اینکه امکان ندارد کسی با آن فرمولی که عرض کردم جلو برود و بلا تکلیفی‌اش حل نشود.

آن کلامی که از امیرالمؤمنین (ع) نقل شده، «ذِمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِيْنَةً» همین را می‌رساند. ما خیلی چیزها را نمی‌توانیم بفهمیم؛ نمی‌توانیم بفهمیم آن دنیا و ضعیفان چگونه است یا قبلاً چگونه بوده‌ایم، اما می‌توانیم بفهمیم که همین الآن باید چه کار کنیم. این را می‌توان با همین دقت، ظرافت و وضوح برای انسان مشخص کرد. هر کس هم بگوید نه، بیاید بنشینیم با هم بحث کنیم که آیا می‌شود یا نمی‌شود. به نظر من، می‌شود و هیچ انسانی نباید بلا تکلیف بماند. البته مقدماتی دارد که در آن جلسه محرم هم عرض کردم که انسان باید آن بدیهیات اولیه و آن مقدمات عملی را طی کند. هر کسی که این مسیر را طی کند، اگر باز هم بلا تکلیف بود، آن وقت حرف دیگری است؛ اما به نظر من، امکان ندارد که بلا تکلیفی انسان حل نشود.

### پاسخ به سوالی دیگر؛

عالم ذر که می‌گوییم «عالم پیشین زمانی» نیست. بعضی‌ها تصور می‌کنند یعنی عالمی قبل از این عالم؛ در حالی که اصلاً «قبل» به معنای زمانی، در آنجا بی‌معناست، چون قبل از زمان، دیگر زمان معنا ندارد. بنابراین، پیشین بودن آن عالم، وجودی است؛ یعنی رتبه‌ی وجودی‌اش بالاتر است.

مثل چه؟ مثل خودآگاه و ناخودآگاه. الآن ناخودآگاه چگونه بر خودآگاه احاطه و سلطه دارد؟ چون عمق وجود انسان است. حالا همین ناخودآگاه را در نظر بگیرید که یک مرتبه از وجود انسان است. فرض کنید مرتبه‌ای عمیق‌تر از این ناخودآگاه وجود داشته باشد، بعد مرتبه‌ی سوم، بعد چهارم، بعد پنجم، بعد ششم، بعد هفتم، بعد هشتم، بعد نهم، و همین‌طور ادامه پیدا کند تا مثلاً به مرتبه‌ی هزار برسد. البته هزار را فقط به عنوان مثال عرض می‌کنم.

هرچه شما در مراتب وجود عمیق‌تر می‌شوید، از زمان فاصله می‌گیرید و همه‌چیز وجودی‌تر و بنیادی‌تر می‌شود. انتخاب مهم‌تر می‌شود، در عین حال ناخودآگاه‌تر می‌شود، اثرش بیشتر می‌شود، احاطه‌اش قوی‌تر می‌شود، ظهورش ضعیف‌تر می‌شود و از این دنیا فاصله‌ی بیشتری می‌گیرد. همین‌طور این مسیر ادامه پیدا می‌کند؛ درست مثل تفاوتی که میان خودآگاه و ناخودآگاه وجود دارد، اما در مراتبی بسیار فراتر. این بحث خودش بسیار مفصل است، تا جایی که می‌رسد به اولین انتخاب انسان؛ یعنی انتخاب عالم ذر، که از این وجود، از این زمان و مکان و از هر آنچه هست، فراتر است.

اما هیچ «قبلی» در کار نیست. انگار همین الآن است؛ انگار که من همین الآن دارم «قالوا بلی» را می‌گویم. البته «همین الآن» هم تعبیر دقیقی نیست، چون آنجا زمان وجود ندارد، ولی مقصود این است که آن انتخاب، با همین انتخاب فعلی من، سنخیت وجودی دارد. بعد از آن، انتخاب‌ها همین‌طور ادامه پیدا می‌کنند تا به نقطه‌ای می‌رسند که انگار انسان می‌خواهد وارد این عالم شود. آنجا هم یک انتخاب وجود دارد که همان «انتخاب بنیادین» است. آن هم «همین الآن» است، البته نه به معنای زمانی و این انتخاب احاطه دارد.

در روایات آمده است که وقتی خداوند می‌خواهد انسانی را خلق کند، ملائکه می‌پرسند: زن خلقش کنیم یا مرد؟ خداوند می‌فرماید از خودش پرسید. در حالیکه هنوز خلق نشده! آن انتخاب چگونه انجام می‌شود؟ آن وجودی که فراتر از زمان و مکان است، وجود قدرتمندتر، قوی‌تر، بسیط‌تر و رها از این تکثر است. اگر نگاه آن وجود به حقیقت الهی، که مانند خورشیدی در حال درخشیدن است، پس از مرحله‌ی «قالوا بلی» بیشتر متوجه جلوه‌های جمالی خدا باشد، انسان به صورت زن متولد می‌شود و اگر بیشتر متوجه جلوه‌های جلالی خدا باشد، به صورت مرد. مثل کسی که در این دنیا به خورشید نگاه می‌کند؛ اگر زیبایی خورشید را بیشتر ببیند، وقتی به این دنیا می‌آید، جلوه‌ی زنانگی در او قوی‌تر است، و اگر قدرت، هیبت و سیطره‌ی خورشید را بیشتر ببیند، وقتی به این عالم می‌آید، به صورت مرد ظهور پیدا می‌کند.

این انتخاب‌ها همین‌طور ادامه پیدا می‌کنند تا به اینجا می‌رسند. هیچ کدام زمانی نیستند؛ همه از همان سنخ تفاوتی هستند که میان خودآگاه و ناخودآگاه می‌بینید. فقط این مسیر را تا بی‌نهایت ادامه بدهید تا به انتخاب عالم ذر برسید.

**پاسخ به سوالی دیگر؛**



تمام مدت، من با خودم مواجه هستم و همین الآن دارم انتخاب می‌کنم؛ اما در میان این انتخاب‌ها، به انتخاب‌های سرنوشت‌ساز هم می‌رسم. فقط رتبه‌ی آن‌ها با انتخاب بنیادین، مثلاً یک میلیارد مرتبه تفاوت دارد. یعنی یک میلیارد مرتبه از آن انتخاب بنیادین پایین‌تر آمده تا به اینجا رسیده است.

بنابراین، سرنوشت‌سازترین انتخابی که من در مرتبه‌ی خودآگاه انجام می‌دهم، مثلاً اینکه الآن با امام حسین (ع) بروم یا دنبال زن و بچه‌ام بروم، نسبت به انتخاب بنیادین من، یک میلیارد مرتبه به خودآگاه نزدیک‌تر است. این ارزش‌گذاری نیست؛ فقط تفاوت مرتبه است. همان‌طور که ناخودآگاه، مرتبه‌ی عمیق‌تری از وجود من نسبت به خودآگاه است، از آن هم مرتبه‌ای عمیق‌تر وجود دارد و همین‌طور ادامه پیدا می‌کند تا مثلاً یک میلیارد مرتبه آن‌طرف‌تر، که آنجا انتخاب بنیادین قرار دارد. بعد، یک میلیارد مرتبه این‌طرف‌تر، انتخاب‌هایی مثل اینکه امروز غذا بخورم یا نخورم قرار می‌گیرد، و هزار مرتبه آن‌طرف‌تر، انتخاب اینکه با امام حسین (ع) بروم یا نه. این هم خودش هزار درجه از انتخاب‌های عادی روزمره عمیق‌تر است.

### سؤال: یعنی در جهت همان «قالوا بلی»؟

**پاسخ:** بله، در همان جهت. یعنی همان چیزی که آنجا انتخاب کرده، اینجا به کمال خودش می‌رسد. انتخاب‌های سرنوشت‌ساز، به آن انتخاب بنیادین نزدیک‌اند؛ البته ما خیلی به آن نقطه نزدیک نمی‌شویم، اما امام حسین (ع) نزدیک می‌شوند؛ وقتی حضرت می‌پذیرند: «رضاً برضاک، تسليماً لأمرک»، انگار «قالوا بلی» را کامل کرده‌اند. برای ما این اندازه نزدیکی حاصل نمی‌شود. از «قالوا بلی» تا اینجا، میلیون‌ها انتخاب سرنوشت‌ساز وجود دارد؛ انتخاب‌هایی که بعضی در حد هزار مرتبه و بعضی در حد یک میلیارد مرتبه از آن انتخاب بنیادین پایین‌ترند، اما همچنان بسیار مهم‌اند...